

بعد از صدور فرمان محمدعلی شاه کمیسیونی برای تهیه و تدوین متمم قانون اساسی در مجلس تشکیل شد و تقی‌زاده به عضویت این کمیسیون انتخاب گردید. در تدوین متمم قانون اساسی، که بیش از اصل قانون اهمیت داشت و حقوق اساسی مردم ایران در آن ملحوظ شده بود، دو مشکل بزرگ پیش آمد، یکی حق مداخله مجتهدین طراز اول در انطباق قوانین مصوبه با موازین شرع که روحانیون درباره آن اصرار می‌ورزیدند و دیگر اصل تساوی حقوق تمام مردم ایران اعم از مسلمان و غیرمسلمان که تقی‌زاده و طرفدارانش درباره آن پافشاری می‌کردند. سرانجام اصل دوم متمم قانون اساسی مطابق آنچه در لوایح شیخ فضل‌الله نوری عنوان شده بود و اصل نظارت مجتهدین را در انطباق قوانین با موازین شرع تضمین می‌نمود به تصویب رسید و حقوق اقلیتها نیز به موجب مواد دیگر متمم قانون اساسی منظور گردید.

محمدعلی شاه به واسطه محدودیت‌هایی که متمم قانون اساسی در اختیارات او به وجود می‌آورد از امضای آن طفره می‌رفت. تا این که به دنبال قتل صدراعظم اتابک (امین‌السلطان) در روز ۲۱ رجب ۱۳۵ (هشتم شهریور ۱۲۸۶ شمسی) و هیجان و تظاهرات عمومی در تهران و تبریز و چند شهر بزرگ دیگر که با بستن بازارها و تحصن در تلگرافخانه‌ها همراه بود، محمدعلی شاه یک‌بار دیگر تسلیم شد و به خط خود در ذیل متمم قانون اساسی نوشت «متمم نظامنامه اساسی ملاحظه شد. تماماً صحیح است و شخص همایون ما انشاءالله حافظ و ناظر کلیه آن خواهیم بود. اعقاب و اولاد ما هم انشاءالله مقوی این اصول و اساس مقدس خواهند بود. ۲۹ شعبان قوی نیل ۱۳۲۵ در قصر سلطنتی تهران».

ظاهراً در همین ایام محمدعلی شاه که به نفوذ تقی‌زاده در مجلس و خارج از مجلس، بخصوص آذربایجان پی برده بود، درصدد تطمیع او برمی‌آید. خود تقی‌زاده در زندگینامه‌اش به این موضوع اشاره نکرده، ولی مهدی مجتهدی از قول حشمت‌الدوله والاتبار می‌نویسد «محمدعلی شاه به تقی‌زاده پیغام فرستاد با یکی از شاهزاده خانم‌های درجه اول ازدواج کند، دو دانگ قریه آرباتان و دو دانگ قریه باوی واقع در بدوستان تبریز را که ملک شخصی شاه بود به عنوان چشم‌روشنی عروسی بگیرد و تولیت آستان قدس رضوی را بپذیرد، از وکالت استعفا کند و به مشهد برود. تقی‌زاده این پیشنهاد را نپذیرفت، با این که ثروتی نداشت و از عایدی محقر کتابخانه برادرش امرار

معاش می کرد و با محمدعلی تربیت شوهرخواهرش و برادرش هم منزل بود...»^{۱۶}
 مخبرالسلطنه هدایت، که چندان نظر خوشی به تقی زاده ندارد، در یادداشت هایش
 که زیر عنوان «گزارش ایران» چاپ شده است به مواردی که خشم محمدعلی شاه را
 نسبت به تقی زاده برانگیخت اشاره کرده و می نویسد:

«روز سه شنبه ۵ شوال ۱۳۲۵، شاه به مجلس رفت. ظل السلطان نیز همراه بود.
 مطابق ماده ۳۸ قانون اساسی اجرای قسم شد. فریاد زنده باد شاه از جماعت برآمد و
 اندکی اسباب امیدواری شد...»

«هفته بعد بودجه دربار در مجلس عنوان و پانصد هزار تومان پیشنهاد شد.
 درباریان رضا ندادند.^{۱۷} تقی زاده نطقی کرد که انصافاً خوب نبود. گفت اگر شاه به این
 بودجه رضا ندهد، مجلس خود حقوق صاحب منصبان دربار را خواهد پرداخت و سی هزار
 تومان به شاه خواهد داد... متأسفانه گفتار تقی زاده خشن بود و با سلب اختیارات از
 پادشاهی اقلاً نزاکت را نباید از دست داد...»

«۱۸ شوال واقعه بمب اتفاق افتاد. شاه برای گردش سوار شد، خود در کالسکه
 بود و اتومبیل از پیش. نزدیک خانه ظل السلطان بمبی برای شاه انداختند. به اتومبیل
 گرفت. چند نفر زخم دار و کشته شدند. دولتیا گفتند کار ملتیا و ظل السلطان است.
 ملتیا گفتند کار دولتیا می باشد برای اتهام ملت و بهانه مخالفت، والا چه لزوم داشت
 شاه در کالسکه و دنبال اتومبیل حرکت کند. انجمن آذربایجان که در آن نزدیکی بود،
 مورد سوءظن واقع شد...»

«عده ای از مردم چالمیدان و سنگلج به تحریک مقتدر نظام و صنیع حضرت به
 طرف بهارستان حمله آوردند. اول در مسجد آمده شلیک کردند. در مسجد را بستند.
 به طرف مجلس آمدند، در بسته بود. آنجا هم چند تیر شلیک کرده رفتند به سمت
 توپخانه... بازارها بسته شد. دسته قزاق در میدان توپخانه توپها را ردیف کردند. مجلسیان

۱۶- تقی زاده... تألیف مهدی مجتهدی. صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵

۱۷- در این بودجه که در کمیسیونی با عضویت وثوق الدوله و تقی زاده و مستشارالدوله و
 چندتن دیگر از نمایندگان تنظیم شده بود، حقوق اعضای خاندان سلطنت کاهش یافت و از آن جمله
 ۱۱۵ هزار تومان حقوق شماع السلطنه برادر شاه و ۷۶ هزار تومان حقوق ظل السلطان عموی شاه هر
 یک به ۱۲ هزار تومان و حقوق خود محمدعلی شاه به سی هزار تومان تقلیل داده شد.

مسجد سپهسالار و بهارستان و نگارستان را سنگر قرار دادند... شبها حاج سید نصرالله، میرزا ابراهیم، تقی‌زاده و مستشارالدوله به خانه‌های خود نمی‌روند، در منزل صنیع‌الدوله بیتوته می‌کنند...

«گویا شب ۱۴ ذیقعدة بود. به اطاق امیربهادر وارد شدم، عضدالملک و آصف‌الدوله و ظفرالسلطنه را مبهوت دیدم. امیربهادر بعد آمد. آصف‌الدوله گفت اگر کارها به این درست می‌شود مرا دار بکشند. دانستم واقعه تازه‌ای رخ داده. به امیربهادر که او هم متفکر بود گفتم: اگر منظور شاه نبودن مجلس است من می‌روم به وکلا می‌گویم کار را به خونریزی نکشانند و متفرق شوند، اما فکر کنید اگر جواب تبریز و سایر ولایات را نتوانستید بدهید و برای اسکات، حضور مجلس لازم شد و وکلا جمع نشوند چه خواهید کرد؟ گفت شاه نمی‌خواهد مجلس نباشد، می‌خواهد چهار نفر در تهران نباشند: تقی‌زاده، سیدجمال، ملک‌المتکلمین، میرزا ابراهیم. تقی‌زاده صمیمی و تند بود و لهجه خشن داشت، میرزا ابراهیم رفیق و تابع تقی‌زاده بود، ملک‌المتکلمین (میرزا نصرالله بهشتی) معروف بود که برای ظل‌السلطان کار می‌کند. سیدجمال را می‌گفتند از اقبال‌الدوله پول می‌گرفت و فحش هم می‌داد...»

«به امیر گفتم این منظور برعهده من. عضدالملک گفت این که می‌گوئی بنویس. چیزی مبهم نوشتم. گفت همانطور که گفتم بنویس. شرحی جازماً نوشتم. داد به امیر و گفت دیگر چه می‌گوئی؟ نوشته مرا امیر به اندرون برد. مرا با ظفرالسلطنه احضار کردند. رفتیم. در اطاق کوچکی شاه زیر کرسی نشسته بود. اجازه داد نشستیم. فرمود این را تو نوشتی؟ عرض کردم بلی. فرمود تعهد می‌کنی؟ عرض کردم تعهد می‌کنم. فرمود بروید به دالان. آمدیم. صدا کردند. امیر گفت: بله قربان. فرمود پس پالکونیک چه می‌شود؟ عرض کرد باید ناسخ دستخط بفرمائید. فرمود تو برگرد. من دانستم که دستخط توپ بستن مجلس هم صادر شده بود.

«امشب هم به خیر گذشت. روز دیگر تقی‌زاده را خواستم و گفتم اگر برای مصلحت مسافرتی به خراسان بکنید چه عیب دارد؟ قبول نکرد... جنجال طوری بود که کسی از من نپرسید آن تعهد چه شد؟...»^{۱۸}

خود تقی‌زاده، ضمن نطقی درباره وقایع دوران مشروطیت، به پیامدهای واقعه

بمباندازی به اتومبیل محمدعلی شاه اشاره کرده و می گوید «محمدعلی شاه عاقبت مصمم به تغییر وضع شد و به تدریج تدارک کار را می دید. جمع آوری قشون در تهران و مشاورات مفصل او با سران و ارکان استبداد قدیم مانند پدرزن خود کامران میرزا و امیربهادر جنگ و بعضی از علمای بانفوذ طرفدار استبداد و مخصوصاً تشویق او از طرف شاپشال (معلم و مشاور روسی محمدعلی شاه) و به وسیله او ارتباط و مشاوره با سفیر بسیار ارتجاعی روس هارتویک و شاید تا حدی اعتماد به همراهی قلبی مارلینگ شارژدافر انگلیسی که شخصاً مخالف نهضت آزادی در ایران بود و طرح نقشه اقدامات با لیاخوف رئیس روسی قزاقخانه و تشویق شدن از طرف او همه مقدمات انجام این منظور بود. اولین حرکت او خارج شدن از تهران بود با غوغا و جنجال بزرگ در سوم جمادی الاولی که شرح آن در تواریخ مدون آمده است. بعضی انجمن های انقلابی تهران صحبت از اقدام فوری و اعلان مبارزه کردند. لکن پیشروان مشروطیت صلاح در آغاز زدو خورد از طرف مشروطه طلبان نمی دانستند. خصوصاً که بلافاصله قبل از این واقعه، یعنی در دوم جمادی الاولی سفیر روس و انگلیس از شمیران به وزیر امور خارجه تلگرافی به زبان فرانسه فرستادند که باید او را ببینند و وقتی که آمدند با لحنی بسیار تهدید آمیز اخطار کردند که اگر ملیون برخلاف شاه اقدامی کرده و موضع او را به خطر بیندازند روسیه مداخله می کند... مشیرالدوله بلافاصله پس از پذیرائی آن دو مأمور سیاسی خارجی همان روز به مجلس آمده و تقاضای فوری مذاکره با رئیس مجلس و کمیسیون خارجه، که مستشارالدوله و من هم عضو آن بودیم نمود و ما حکایت او را شنیدیم و بسیار نگران و مشوش شدیم. آن بود که روز بعد که شاه از شهر بیرون رفت و مشغول جمع آوری اردو شده و انجمن ها قصد مقابله نمودند ما به آنها نصیحت دادیم که اقدام تجاوزی نکنند و البته در این نصیحت همه عقلا و رئیس مجلس ممتازالدوله و مشیرالدوله موافق بودند و این عمل که ظاهراً شکی در عاقلانه بودن آن نمی توان کرد مورد ایراد و ملامت مرحوم کسروی شده که در آن وقت خبری از جریان مشروطیت نداشت...»^{۱۹}

محمدعلی شاه قبل از حرکت از تهران به طرف باغشاه، که در آن موقع خارج از تهران محسوب می شد نظام السلطنه رئیس الوزراء را که با مجلس و مشروطه خواهان

۱۹- خطابه آقای سیدحسن تقی زاده مشتمل بر شمه ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت

همکاری می کرد و ادار به استعفا نمود و به جای او میرزا احمدخان مشیرالسلطنه را که مردی عامی و کهنه پرست بود به ریاست وزراء انتخاب کرد. فردای روز عزیمت محمدعلی شاه به باغشاه نیز یک هیئت دوازده نفری از نمایندگان مجلس برای مذاکره با شاه و رفع سوءتفاهم از او عازم باغشاه شدند، ولی محمدعلی شاه دستور توقیف آنها را صادر کرد و از مجلس خواست تقی زاده و ملک المتکلمین و سیدجمال واعظ و مدیران روزنامه های مساوات و صبور اسرافیل و روح القدس را از مجلس اخراج و تحویل بدهند.

شرح جریان به توپ بستن مجلس در روز ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ (دوم تیر ۱۲۸۷) و توقیف و تبعید آزادیخواهان از موضوع بحث ما که سرگذشت تقی زاده می باشد خارج است. اما آنچه خود تقی زاده درباره این ماجرا نوشته و به چگونگی پناهنده شدن وی به سفارت انگلیس مربوط می شود از این قرار است: تقی زاده ابتدا توضیح می دهد که تا شب به توپ بستن مجلس با سایر و کلا در مجلس بوده و آن شب به علت بیماری (تب نوبه) و اصرار دوستان به منزل تازه اش در پشت مسجد سپهسالار رفته و صبح روز بعد با صدای تفنگ از خواب بیدار شده است. تقی زاده ادامه می دهد: «گفتم چه شده. گفتند جنگ شروع شده. از حیاط من پشت بام مسجد سپهسالار دیده می شد. میرزا جهانگیرخان (صویر اسرافیل) آنجا بود. گفت نگران نباشید چند نفر قزاق بودند بیرون کردیم... من گفتم به مجلس برویم. آمدیم که برویم دیدیم قزاق محاصره کرده مانع شد... دوباره جنگ شد و توپ بستن از طرف سرچشمه به طرف سقف مسجد سپهسالار صورت گرفت. تا ظهر جنگ بود. کم کم صداهای کم شد. گفتند مجلس را گرفتند...»

«مخبرالسلطنه به کسی روایت کرد که محمدعلی شاه گفته بود مرا بگیرند و قسم خورده بود با دست خودش مرا بکشد. در آنجا وحشت داشتیم... خانه ما به کوچه دیگری راه داشت. روبروی آن خانه ای بود و جلوخانی داشت. خانه شخصی بود. به او سفارش دادیم که می آئیم آنجا. گفت بفرمائید. یک اطاق کوچک تاریک در یک طرف خانه بود. رفتیم آنجا. نشستیم. گفتیم کجا برویم و پناه ببریم؟ عقل ما به جانی نمی رسید. همانطور در پی چاره جوئی بودیم که چکار کنیم. نظر بر این شد برویم حضرت عبدالعظیم. چطور خود را به آنجا برسانیم. صحبت شد بلکه خود را به یکی از سفارتخانه ها برسانیم. من حتی یک نفر فرنگی نمی شناختم. دو سال بود در مجلس

بودیم. از فرنگیها دوری می کردیم...

«غیرفرنگی یکی میرزایانس ارمنی که بعدها وکیل آرامنه شد و یکی هم اردشیر جی زردشتی تبعه انگلیس خاطر م آمد. گفتیم شاید یکی از این دو در این روز مبادا به درد ما بخورد. خیال کردیم کاغذی به یکی از سفرا بنویسیم. سفارت روس که جرأت نمی کردیم. می گفتند آنها تحریک می کنند. انگلیسیها هم چون از یک سال قبل از آن با روسها ائتلاف کرده بودند^{۲۰} احتیاط می کردند. ظاهراً مرحوم ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان به همین اعتقاد به آنجا نرفتند. می گفتند روس و انگلیس هر دو یک جانورند...

«ما کاغذی نوشتیم. گویا خطش را دهخدا نوشت.^{۲۱} کاغذ و قلم پیدا نمی شد. آخر از کاغذ کله قند زیر نم بردیم. مخاطبش معلوم نبود. نوشتیم ما چند نفر در خطر هستیم. می خواهیم بدانیم ممکن است به ما پناه بدهید؟ دادیم به میرزا علی محمد خان تربیت که جوانی رشید و نترس بود که میرزایانس یا اردشیر جی را پیدا بکند و به وسیله یکی از آنها آن را به یکی از سفارتخانهها برساند...»^{۲۲}

تقی زاده سپس می نویسد که میرزا علی محمد تربیت اردشیر جی یا میرزایانس را پیدا نمی کند و نامه را مستقیماً به سفارت انگلیس می برد و با این که نامه امضا نداشته می گوید که نامه از طرف تقی زاده است. وابسته نظامی سفارت به نام ماژور استوکس که فارسی می دانسته و تقی زاده را هم می شناخته است، موضوع را به مقام اول سفارت اطلاع می دهد و به فرستاده تقی زاده و همراهانش می گوید «برو بگو بیایند». تقی زاده اضافه می کند «کسی را هم از غلامان سفارت همراه میرزا علی محمدخان فرستاده بودند. کار خوبی که میرزا علی محمدخان کرده بود این بود که شاپوی او را گرفته گذاشته بود سرش. شاپو آنوقتها علامت فرنگی بود. بعد میرزا علی محمدخان خواسته بود درشکه بگیرد پیدا نشده بود. درشکه یک قران بود. آخر یک تومان داده و درشکه ای را آورده بود. اصرار داشت یک دقیقه هم دیر نشود. عجله کرده سوار شدیم... دم در سفارت

۲۰- اشاره به قرارداد ۱۹۰۷ درباره تقسیم ایران به مناطق نفوذ بین روسیه و انگلستان

۲۱- علی اکبر دهخدا کارگردان و نویسنده روزنامه صور اسرافیل بود و به همین جهت

احساس خطر می کرد، ولی تقی زاده توضیح نمی دهد که در آن موقع در خانه او چه می کرد.

۲۲- زندگی طوفانی... صفحات ۷۵ تا ۷۷

انگلیس که رسیدیم می‌خواستیم پیاده شوم. کشیدند توی درشکه و درشکه رفت سفارت انگلیس. بعد ما همه پیاده شدیم. تاریک بود. روی علفهای باغ سفارت نشستیم. شام نخورده بودیم. مستخدمی داشتند صدا کردیم که کمی نان برای ما بخرد. گفتند نانوا بسته. پول دادیم نان بیات و پنیر خریدند خوردیم...»^{۲۲}

علاوه بر تقی‌زاده و دهخدا، عده دیگری نیز که تعداد آنها به هفتاد نفر می‌رسید، و معاضدالسلطنه و مرتضی‌قلی خان نائینی و بهاء‌الواعظین و میرزا سید حسن مدیر روزنامه حبل‌المتین هم از آن جمله بودند به سفارت انگلیس پناهنده شدند و ممتازالدوله رئیس مجلس و حکیم‌الممالک به سفارت فرانسه رفتند. محمدعلی شاه برای استرداد متحصنین اصرار می‌ورزید، ولی دولت انگلیس حاضر به اخراج یا تحویل آنان نشد و سرانجام شش نفر از آنها، که تقی‌زاده و معاضدالسلطنه و دهخدا از جمله آنان بودند با مأمور وزارت خارجه و غلام سفارت انگلیس که آنها را تا رشت همراهی نمودند از ایران خارج شدند. تحصن در سفارت انگلیس و خروج از ایران تحت حمایت انگلیسیها از نقاط تاریک زندگی پرماجرای تقی‌زاده است، که مانند نقش او در امضای قرارداد امتیاز نفت در سال ۱۹۳۳ دلیل وابستگی وی به سیاست انگلیس تلقی شده است، ولی طرفداران تقی‌زاده در توجیه این عمل او می‌گویند که اگر تقی‌زاده به سفارت انگلیس پناهنده نمی‌شد قطعاً به دستور محمدعلی شاه به قتل می‌رسید، زیرا کینه‌ای که محمدعلی شاه از تقی‌زاده در دل داشت کمتر از ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل که به دستور او کشته شدند نبود. خود تقی‌زاده هم هر گونه تماس و ارتباط قبلی با انگلیسیها را پیش از پناهنده شدن در سفارت تکذیب می‌کند، ولی اعتراف او به آشنائی قبلی با اردشیر جی، که از عوامل شناخته‌شده انگلیس در ایران بوده، این شبهه را تقویت می‌نماید که انگلیسیها، ولو بطور غیرمستقیم و با واسطه با وی ارتباط داشته‌اند و پذیرش فوری او در سفارت انگلیس و اصرار در خارج کردن وی از ایران هم قرینه دیگری بر وجود این رابطه یا علاقه است.

تقی‌زاده و همراهانش از رشت به باکو و سپس به تفلیس و وین و پاریس می‌روند. در پاریس تقی‌زاده نامه‌ای از پروفیسور براون استاد السنه شرقی در کمبریج دریافت می‌کند. نامه پروفیسور براون به فارسی و با این دو بیت آغاز می‌شد:

شنیدم صفات تو عاشق شدم به دیده ندیده رخ فرخت
 به یاد تو برخاست صبر از دلم چها خیزد آیا چو بینم رخت

«براون نوشته بود شنیده‌ام شما به پاریس آمده‌اید، خیلی مشتاق دیدار شما هستم. اگر ممکن می‌شد که بیایید انگلیس خیلی خوشحال می‌شدم و می‌توانستیم با هم کار بکنیم. مقصودش این بود که در راه مشروطیت کار بکنیم. به این جهت من مایل شدم که سری به انگلستان بزنم و اگر راهی پیدا شود که کار و شغلی در آنجا برای گذران معیشت پیدا بکنم موقتاً آنجا بمانم. مختصر و جبهی که فرض کرده بودیم رو به اتمام بود. عاقبت من مصمم شدم آنچه باقی ماند همه را به میرزا محمدعلی خان (تربیت) داده پیش او بگذارم و خود به‌تنهایی به انگلیس بروم...». تقی‌زاده سپس شرح اولین ملاقات خود را با پروفسور براون در لندن داده و می‌نویسد وقتی براون اصرار کرد با او به کمبریج بروم گفتم دوستی هم در پاریس دارم که می‌خواهم با او باشم. براون گفت «بنویس او هم بیاید» و یک اسکناس پنج لیره به من داد که بفرستید برای رفیقتان که بیاید و من به میرزا محمدعلی خان نوشتم آمد...»

«بعد او نوشت که یک کاری برای شما در کمبریج پیدا کرده‌ام به اینجا بیایید. وقتی به آنجا رفتیم گفت کاری که پیدا کرده‌ام این است که در کتابخانه عمومی کمبریج (که کتابخانه بزرگی است) کتب فارسی و عربی درست فهرست نشده است و محتاج اشخاصی هست که این زبانها را بدانند و فهرستی برای اینها درست بکنند و طریقه فهرست کردن را چنانکه آنجا معمول است به ما یاد داد. ما در یک پانسیون خیلی ارزان منزل کردیم و روزها به کتابخانه رفته مشغول این کار بودیم و غالباً با او یعنی خود پروفسور براون محشور بودیم... پس از آنکه چندی (دو ماه یا بیشتر) در آنجا ماندیم روزی تلگرافی از جلفای ایران توسط پروفسور براون به من رسید که اوضاع تبریز مغشوش است و شما باید هر چه زودتر خودتان را به تبریز برسانید. من خیلی متفکر شدم و عاقبت مصمم شدم به تبریز بروم. مرحوم پروفسور به من گفت حالا که این معرکه دارد گرم می‌شود حیف است شما بروید، ولی البته صلاح کار خودتان را بهتر

۲۴- مقصود براون تبلیغاتی بود که تقی‌زاده به کمک براون علیه استبداد محمدعلی شاه و به نفع آزادیخواهان در مطبوعات انگلیس به‌راه انداخته بود. تقی‌زاده در این مورد توضیحات مفصلی داده است.

می‌دانید...»^{۲۵}

تقی‌زاده که پس از شنیدن اخبار مربوط به قیام تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان از طریق روسیه به تبریز بازگشته بود در خاطرات خود از آن دوران می‌گوید «در اواسط ذی‌القعدة ۱۳۲۶ (اوایل زمستان ۱۲۸۷ شمسی) و فقط چند روز پس از ورود من به تبریز، با بسته شدن راه تبریز و جلفا که آخرین راه باز بود محاصره تبریز از طرف قوای شاه کامل گردید و چهار ماه بیشتر این حالت محاصره دوام یافت. به تدریج عرصه بر اهالی شهر تنگ و زندگی خیلی خیلی سخت شد. کم کم یک دکان نانواشی یا بقالی یا هر نوع خواربارفروشی هم باز نماند و گرسنگی و قحطی بسیار شدید و هولناکی روی داد که مردم فقیر در کوچه‌ها مردند و شاید اگر دو سه هفته دیگر این حال دوام می‌کرد کشتار عام پیش می‌آمد یا به هر حال نفوس زیادی از قحطی تلف می‌شدند ولی به هر حال مردم تحمل و مقاومت کردند. در همسایگی ما خانه تاجری مشروطه‌طلب بود. یک روز گفت در کوچه خودمان دیدم شخص فقیری را که نشسته و یونجه می‌خورد... از وی پرسیدم که داداش چه می‌کنی؟ گفت حاجی آقا یونجه می‌خوریم و اگر آن هم تمام شد برگ درختها را می‌خوریم و دمار از روزگار محمدعلی شاه درمی‌آوریم! اما این شهامت و شجاعتها دردی را دوا نمی‌کرد و شهر به آخرین رمق خود رسیده بود که روس و انگلیس موافقت کردند قشون روس بیاید و راه آذوقه را باز کنند...»^{۲۶}

تقی‌زاده سپس می‌گوید برای جلوگیری از ورود قوای اجنبی به تبریز تلگرافی از طرف انجمن ایالتی آذربایجان به محمدعلی شاه مخابره شد که «اینک ما دست توصل به دامن پدر نامهربان زدن را بر مدد خارجیان ترجیح می‌دهیم و حاضریم از هر چیز صرف‌نظر کنیم و استدعا داریم امر بدهید بهانه خارجیان را برطرف کنند و راه را برای ورود آذوقه باز کنند» گویا خود محمدعلی شاه هم وقتی تلگراف را می‌خواند اشک از چشمانش جاری می‌شود و دستور می‌دهد قوای دولتی دست از محاصره تبریز بردارند، ولی پیش از این که از این اقدام نتیجه‌ای به دست بیاید قشون روس به بهانه حفظ جان اتباع خارجی و تأمین آذوقه آنها خط محاصره را شکسته و وارد تبریز می‌شوند.

قشون روس هنگامی وارد تبریز شد که قیام بر ضد سلطنت استبدادی محمدعلی

۲۵- زندگی طوفانی... صفحات ۹۷ تا ۹۹

۲۶- خطابه آقای سیدحسن تقی‌زاده در باشگاه مهرگان... صفحات ۷۹ و ۸۰

شاه به سایر نقاط ایران هم سرایت کرده و مردم گیلان و اصفهان نیز سر به شورش برداشته بودند. شورش گیلان که پیرم خان مجاهد ارمنی در رأس آن قرار داشت با پیوستن محمدولی خان سپهدار تنکابنی به صف مشروطه‌طلبان تقویت شد و قوای مجاهدین گیلان در ربیع‌الاول ۱۳۲۷ (فروردین ۱۲۸۸ شمسی) به طرف قزوین حرکت کرده این شهر را به تصرف خود درآوردند. پس از تصرف قزوین از طرف مجاهدین گیلان، سردار اسعد و مصمم‌السلطنه بختیاری نیز با هزار سوار بختیاری از اصفهان به طرف تهران حرکت کردند و در روز بیست و دوم تیرماه ۱۲۸۸ در غرب تهران به قوای مجاهدین گیلان پیوسته و سحرگاه روز ۲۳ تیر وارد تهران شدند. قوای دولتی پیش از بیست و چهار ساعت در برابر مجاهدین مقاومت نکردند و با تسلیم آنها به نیروهای مجاهدین محمدعلی شاه صبح روز بیست و پنجم تیرماه ۱۲۸۸ همراه عیال و اولاد خود به سفارت روس در زرگنده پناهنده شد.

در همین روز عده‌ای از نمایندگان مجلس که در تهران مانده بودند به اتفاق جمعی از علما و شخصیت‌های مشروطه‌خواه در بهارستان اجتماع کرده و با حضور سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری یک «مجلس عالی فوق‌العاده» تشکیل دادند. این مجلس عالی محمدعلی شاه را از سلطنت خلع و احمدمیرزا ولیعهد دوازده ساله را به جانشینی او انتخاب کرد. مجلس عالی سپس هیئتی را تعیین نمود تا در سفارت روس با شاه مخلوع ملاقات کرده از او بخواهند اولاً اجازه بدهد فرزندش احمدمیرزا از سفارت خارج شده و برای احراز مقام سلطنت آماده گردد و ثانیاً اموال و جواهراتی را که با خود برده و متعلق به ملت است مسترد نماید. تقی‌زاده که پس از فتح تهران از طرف مجاهدین به تهران آمده و به عضویت هیئت منتخب مجلس عالی برای مذاکره با سفارتین روس و انگلیس^{۲۷} انتخاب شده بود درباره جریان این مذاکرات و اوضاع و احوال پادشاه مخلوع چنین می‌گوید:

«هیئت پس از اخبار به سفارتین به زرگنده رفتند، لکن محمدعلی شاه به عنوان این که همان وقت که تحصن اختیار کرده استعفا داده از پذیرفتن هیئت امتناع می‌کرد.

۲۷- بعد از پناهنده شدن محمدعلی شاه به سفارت روس، سفارتین روس و انگلیس مشترکاً او را تحت حمایت خود گرفته بودند و نماینده سفارت انگلیس در تمام مذاکرات با شاه مخلوع حضور داشت.

مطلب توسط نمایندگان سفارتین به وی ابلاغ شد. او به جدا شدن از احمد میرزا به واسطه محبت مفرط به او تن در نمی‌داد و پیشنهاد کرد یا او را به سلطنت پذیرفته و به او بدهند که با خود به خارج ببرد و هر وقت بالغ شد برگرداند و یا آنکه اگر این کار ممکن نیست پسر دیگرش محمدحسن میرزا را به سلطنت بردارند. سفر ابلاغ پیغام اولی را به هیئت ملی اصلاً قبول نکردند که معنی نداشت پادشاهی را در خارج تربیت کنند و حاضر شدند شق دوم را که نصب پسر کوچکتر به شاهی باشد با هیئت مذاکره کنند، لکن بلافاصله محمدعلی شاه پشیمان شد و به سفر گفت که حاضر است احمد میرزا را بدهد. البته جدا شدن پدر و مادر از پسر برای آنها بسیار سخت بود و احمد شاه حتی بعد از آن که به شهر آمده و جلوس کرد آرام نداشت و می‌خواست دربرود... شنیده شد که یک روز سوار الاغی شده راه افتاد که پیش پدر و مادر برود و مراقبین او مطلع شده او را برگرداندند. بعد هم محرمانه کاغذ به پدرش می‌فرستاد و تکلیف می‌خواست و پدرش نیز از سفارت جواب می‌فرستاد، البته محرمانه و من یک مکتوب محمدعلی شاه را دیدم که گرفته بودند و آوردند. نامه شروع می‌شد به عبارت «قربان روی تو احمد» و ختم می‌شد به عبارت «قربان شکل تو احمد»...^{۲۸}

تقی‌زاده در جای دیگری دربارهٔ احوالات محمدعلی شاه در دوران تحصن در سفارت روس و خصوصیات اخلاقی او می‌گوید «نسبت به محمدعلی شاه هم بعضی بی‌عدالتی‌ها شد، ولی عیب آن شخص بدبخت تنها در مخالفت با مجلس اول نبود، بلکه معایب خیلی فاحش و مفاسد بسیار و بی‌عقلی‌ها و نادانی‌ها و اوهام و خرافات و هم اعمال بد و قبیح به افراط و طمع مالی بیش از اندازه و مصاحبین سفیه و ابله و فاسد و افر داشت که شرح آنها در صد صفحه نگنجد و همان نقائص و فسادها بیشتر موجب سرنگونی او شد... آن بدبخت خیلی هم پیرو خرافات و عقاید عوامانه بود، اعمال روزانه‌اش با استخاره انجام می‌شد و برای مبارزه با مجلس و تخریب آن هم استخاره کرده بود. وقتی وی در سفارت روس در زرگنده متحصن بود و ما برای عقد مقوله‌نامه راجع به کار او آنجا می‌رفتیم روزی نایب آن سفارت گفت که این پادشاه شما از صبح تا شام فال می‌گشاید و مقصودش همان استخاره بود...»^{۲۹}

۲۸- خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده در باشگاه مهرگان... صفحات ۸۵ و ۸۶

۲۹- خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده در باشگاه مهرگان... صفحات ۵۷ و ۵۸

محمدعلی شاه (مخلوع) پس از استرداد جواهرات خزانه و واگذاری تمام املاک خود به دولت ایران در ازاء مقرری سالانه صد هزار تومان و پرداخت بیش از یک میلیون و چهارصد هزار تومان قروض او از طرف دولت، روز هفتم مهرماه ۱۲۸۸ با یک کشتی روسی از ایران خارج شد. هنگام خروج محمدعلی شاه از ایران انتخابات مجلس دوم در جریان بود. تقی‌زاده هم از تهران و هم از تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب شد و نمایندگی تبریز را پذیرفت.

در مجلس دوم برای نخستین بار دو حزب یا دو گروه متشکل سیاسی در برابر هم قرار گرفتند. یکی از این دو حزب که به نام «دمکرات‌عامیون» خوانده می‌شد و تقی‌زاده یکی از رهبران عمده آن به‌شمار می‌آمد، نسبت به حزب دیگر که بعضی آنرا «اعتدالیون» و بعضی «اجتماعیون» و برخی ترکیبی از هر دو خوانده‌اند تندروتر بود. ملک‌الشعراء بهار درباره رهبران این دو حزب و روش آنها در مجلس دوم چنین می‌نویسد:

«رؤسای دمکرات سیدحسن تقی‌زاده، سیلمان میرزا، حسینقلی خان نواب، وحیدالملک و سیدمحمدرضا مساوات بودند و رؤسای اعتدالیون میرزا محمدصادق طباطبائی، میرزا علی‌اکبرخان دهخدا، حاج میرزا علیمحمد دولت‌آبادی، حاج آقای شیرازی و قوام‌الدوله بودند و علمای بزرگ مانند سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبائی و سایر ارباب نفوذ مانند ناصرالملک نایب‌السلطنه و سپهدار اعظم نیز طرفدار این جمعیت بودند... دمکراتها که ۲۸ نفر بودند مخالفان خود یعنی اعتدالیون را که ۳۶ تن می‌شدند ارتجاعی می‌نامیدند. زیرا آن حزب طرفدار روش ملایمتر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعی‌ها نداشت و بیشتر اعیان به آن حزب پناه می‌بردند... دمکراتها که یک‌بند مرامشان «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی» و بند دیگر «تقسیم املاک بین رعایا» و بند دیگر «ایجاد نظام اجباری» و دیگر «قانون منع احتکار» و تعلیم اجباری و بانک فلاحتی و وضع مالیاتها و مخالفت با مجلس اعیان و غیره و غیره بود مورد هجوم علما و گروه انبوهی از رعایا و توده قرار گرفتند. اما نظر به این که افراد فعال و صاحب عقیده و باایمان و حرف‌زن و چیزنویس در میان آنها زیاد بود و اساساً منتقد و تندزبان بوده و هوادار فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند موفق شدند که در مجلس فراکسیون ۲۸ نفری به‌وجود آورند و در خارج

هم افراد کثیری را به خود جلب نمایند...

«ضدیت و دشمنی بین دو حزب به تدریج بالا گرفت و کار به کشت و کشتار هم رسید. بالاخره سید عبدالله بهبهانی را کشتند و گفته شد که مجاهدین دمکراتها او را کشته‌اند. نتیجه این شد که علما علیه تقی‌زاده به نجف چیزها نوشتند و تقی‌زاده با آن که وکیل مجلس بود و لیدر جمعیت نتوانست در تهران بماند و از ایران خارج شد، یا او را خارج کردند...»^{۳۰}

درباره چگونگی قتل مرحوم سید عبدالله بهبهانی و علت متهم شدن تقی‌زاده به مشارکت در آن، ابراهیم صفائی نیز شرح مفصلی در کتاب «رهبران مشروطه» دارد و از آن جمله می‌نویسد:

اعتدالیون که اکثریت مجلس بودند بیشتر از بهبهانی تبعیت می‌کردند و به همین مناسبت دمکراتها که جبهه تندرو و انقلابی مجلس به‌شمار می‌آمدند با بهبهانی مخالف شده ظاهراً معتقد بودند که او نفوذ خودش را برتر از مشروطه می‌داند و مجلس را تضعیف می‌کند، ولی در باطن امر شخصیت و نفوذ او را مانع پیشرفت مقاصد خود می‌دانستند. به همین دلیل نقشه قتل بهبهانی کشیده شد. روز جمعه ۸ رجب ۱۳۲۸ (۲۴ تیر ۱۲۸۹ شمسی) آغاز شب حیدر عمواوغلی و رجب سرابی و دو نفر دیگر طبق نقشه‌ای که با نظر سران دمکرات طرح شده بود، درحالی که سر و صورت خود را مستور کرده و به قیافه راهزنان نقابدار درآمده بودند به منزل بهبهانی رفتند و با عجله راه پله‌های ایوان تابستانی را پیش گرفته با سه گلوله او را به قتل رسانیده فرار کردند. روز نهم رجب مجلس به همین مناسبت تعطیل شد و بازار تهران هم تعطیل گردید و حالت بهت و نازاحتی بر همه جا سایه افکند. چند هزار نفر از مردم صبح روز شنبه در اطراف منزل بهبهانی ازدحام کردند. بیم حوادث ناگواری می‌رفت، اما میرسیدمحمد (آیت‌الله بهبهانی فرزند ارشد مرحوم سیدعبدالله بهبهانی) با بردباری و متانت قابل ستایشی مردم را نصیحت کرده آتش فتنه را خاموش نمود... طرفداران بهبهانی و جمعی از اعتدالیون درصدد خونخواهی برآمدند. اصناف و مردم بازار نسبت به تقی‌زاده مظنون و خشمگین بوده مجازات او را می‌خواستند و دسته‌های عزادار این شهر را می‌خواندند:

۳۰- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. به قلم ملک‌الشعراء بهار. چاپ سوم ۱۳۵۷.

فقیهی که اسلام را بود پشت تقی‌زاده گفت و شقی‌زاده کشت

از متهمان اصلی این توطئه حیدر عمواوغلی گریخت و پس از چند روز دستگیر شد. قریب چهل روز زندانی بود ولی بدون محاکمه و مجازات با مداخلهٔ دموکراتها و کمک پی‌پریم رئیس شهربانی آزاد شد. علی‌محمد خان (خواهرزادهٔ تقی‌زاده) و سیدعبدالرزاق خان گراورساز (از مجاهدین) شب بیست و سوم رجب به قتل رسیدند. قاتل آنها یکی از افراد مجاهد گروه سردار محیی بود و به دستور اعتدالیون این کار را کرد...^{۳۱}

کسروی با صراحت بیشتری قتل آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی را به تقی‌زاده نسبت داده و می‌نویسد حیدر عمواوغلی به دستور تقی‌زاده این توطئه را ترتیب داد. ولی تقی‌زاده ضمن اعتراف به اختلاف عقیده با مرحوم بهبهانی هرگونه ارتباطی را با توطئه قتل وی تکذیب می‌کند و در اشاره به این واقعه می‌نویسد:

«عاقبت واقعهٔ قتل آقا سیدعبدالله بهبهانی پیش آمد که موجب فساد عظیم و هیجان فوق‌العادهٔ مردم شد و مخالفین ما خواستند آن را به ما نسبت دهند، یعنی به دموکراتها نسبت بدهند. این غوغا خیلی شدت یافت و به جایی رسید که من از مجلس مرخصی سه ماهه خواستم که از تهران خارج بشوم. چند روز بازار را برای این واقعه بستند و دسته‌ها راه افتاد. آنهایی که با ما دشمنی داشتند این قبیل کارها را وسیلهٔ تبلیغ و برانگیختن مردم علیه ما قرار می‌دادند، زیرا مرحوم بهبهانی اگر مستقیماً دستی در صدور آن احکام علیه من از نجف نداشت ولی با جمع اعتدالیون همراه بود...»

تقی‌زاده داستان تکفیر خود را از طرف علمای نجف شرح داده و می‌نویسد شیخ محمدباقر نامی که در نیشابور مرتکب قتل شده بود دستگیر و به تهران اعزام گردید و «در نظمی که ریاست آن با پی‌پریم بود محبوس شد. یواش یواش زمزمه‌های شنیده شد که تدارک غوغائی می‌شود. می‌گفتند چطور می‌شود ملای مسلمان را حبس کرد. آن هم زیر دست یک نفر ارمنی. می‌گفتند باید پولی به او کمک بشود و او را به عتبات بفرستند... این مطلب در مجلسی در خانهٔ سپهدار که من حاضر بودم مطرح شد. من با نهایت شدت بر ضد اعمال شیخ محمدباقر و حامیان او حرف زدم و گفتم اگر شیخ محمدباقر چند نفر مسلمان را کشته باید قصاص و کشته بشود. این حرف بر آخوندها

خیلی گران آمد. مرحوم آقا سیدعبدالله بهبهانی در آن مجلس حاضر بود. شیخ محمدحسین یزدی (پدر دکتر مرتضی یزدی معروف) هم حاضر بود، گفت هر چه باشد نوع آخوند را که نمی‌شود کشت. من بسیار متغیر شدم. آن وقت بیش از اندازه من تند بودم. به او گفتم آن چیزهایی که شماها می‌گوئید من هم خوانده‌ام. نه از قرآن و نه از احادیث دلیلی نمی‌توان پیدا کرد که اگر مرتکب قتل معمم باشد از مجازات معاف است. شیخ یزدی گفت (با لهجه یزدی صحبت می‌کرد) شما اول شرابخانه‌ها را ببندید آن وقت آخوند را بکشید. من گفتم مانع‌الجمع نیست. هم شرابخانه‌ها را می‌بندیم و هم آخوند مجرم را به سزایش می‌رسانیم...

«این حرف خیلی مایه رنجیدگی آخوندها شد. آنچه خودم تصور می‌کنم منشاء بغض از این واقعه ایجاد شد. دشمنی جلو رفت و مخالفت روز به روز شدت گرفت. تا آنجا پیش رفت که حکمی از علمای بزرگ، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل تهرانی علیه من گرفتند. همه را اگر بگویم طولانی می‌شود...»^{۳۲}

تقی‌زاده پس از خروج از ایران مدتی در استانبول زندگی می‌کند. درباره این دوره از زندگی او مهدی مجتهدی که از نزدیک با اوضاع و احوال تقی‌زاده آشنا بوده است چنین می‌نویسد:

«تقی‌زاده در استانبول به عسرت زندگی می‌کرد. گفته‌اند که به فرزندان پاشایان درس خصوصی فارسی می‌داد و از جراید عربی و فرانسه و انگلیسی گاهی مقاله‌ای برای جراید آن شهر به ترکی ترجمه می‌کرد و مبلغی ناچیز می‌گرفت... مرحوم امیرخیزی در این باره گفت: من و تقی‌زاده و میرزا اسمعیل یکانی به شهر استانبول افتاده بودیم و روزگاری به عسرت می‌گذاشتیم و کارهای خانه را تقسیم کرده بودیم. خرید با تقی‌زاده بود که عبا داشت. هر چه را می‌خرید در زیر عبا می‌گرفت و به منزل می‌آورد. رفت و روب با من بود و پخت و پز با یکانی. روزی در مجلسی که من و یکانی حاضر بودیم سخن از تقی‌زاده به میان آمد. یک نفر گفت که او مردی مرموز است و نانش از غیب می‌پزد و گرنه در این شهر چگونه و از چه درآمد زندگی می‌کند؟ یکانی برآشفتم و گفتم که اگر مقصود از زندگی این است که او چرا از گرسنگی نمرده است جواب

آسان است. من و امیرخیزی که در این مجلس حاضر است و تقی‌زاده در ظرف چهل روز سی لیره عثمانی که سی و شش تومان است از تاجری آذربایجانی قرض کرده‌ایم و نانی و گوشتی خریده‌ایم و خورده‌ایم. اگر مقصود چیز دیگری است ما درحقیقت زندگی نکرده‌ایم، بلکه نفسی کشیده‌ایم و مانده‌ایم...

«حاج میرزا علی‌اکبر صدقیانی (تاجر فرش مقیم استانبول در همان تاریخ) می‌گفت: روزی از محمدعلی شاه نامه‌ای به تجارتخانه ما رسید. نامه را گشودیم و دیدیم که در پاکت نامه‌ای دیگر است. شاه مخلوع نوشته بود که نامه پیوست را (به اصطلاح امروز) به تقی‌زاده فرستاده‌ام، اما او از قبول امتناع کرده و آن را بازپس فرستاده است. این نامه را به وی بدهید و هر چه پول خواست در اختیارش بگذارید. به غرض محقر تقی‌زاده رفتم و گفتم که امتناع از قبول نامه شاه مخلوع درست نیست و قبول نامه ضرر ندارد. تقی‌زاده خندید و گفت که مضمون نامه معلوم است، سالارالدوله در ایران قیام کرده است و شاه مخلوع آرزوی تصاحب مجدد تاج و تخت دارد و شنیده است که مرا تبعید کرده‌اند و ناراضی هستم. خواسته است که مرا در این وضع بد که دارم بخورد. نامه را بکشائید و بدانید که درست گفته‌ام. نامه را گشودیم و دیدیم که مطلب همان بود که او گفته بود...»^{۳۳}

تقی‌زاده پس از مدتی اقامت در استانبول به دعوت سردار اسعد (حاجی علیقلی خان بختیاری) به پاریس و از آنجا به انگلستان نزد دوست قدیمی خود ادوارد براون می‌رود و سرانجام با کمک و راهنمایی میرزا محمودخان پهلوی^{۳۴} عازم آمریکا می‌شود. تقی‌زاده در آمریکا برای گذران معیشت به هر کاری تن درمی‌دهد. جمال‌زاده از قول تقی‌زاده نوشته است «در نیویورک کار بر من چنان سخت شد که خواستم در ایستگاه راه آهن حمالی کنم. اما دیدم که این کار از من ساخته نیست. نأسف خوردم که

۳۳- تقی‌زاده... تألیف مهدی مجتهدی، صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

۳۴- میرزا محمودخان پهلوی همان «محمود محمود» نویسنده کتاب هشت جلدی «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم» است که بعد از روی کار آمدن رضاخان و انتخاب نام خانوادگی پهلوی از طرف وی مجبور شد از نام خانوادگی پهلوی صرف‌نظر کند و تممداً اسم کوچک خود را نام خانوادگی خود قرار داد.

شغل و حرفه‌ای نیاموخته‌ام که امروز مدد کارم باشد»^{۲۵} بعد مدتی در یک چاپخانه به کار حرفه‌چینی مشغول می‌شود و سرانجام در یک کمپانی که به قول خودش داروئی به نام «حب حیات» درست می‌کرده ترجمه اعلانات و جزوات تبلیغی مربوط به این دارو را به زبانهای فارسی و ترکی و عربی به‌عهده می‌گیرد.

تقی‌زاده پس از قریب دو سال اقامت در نیویورک نامه‌ای از کنسول آلمان در نیویورک دریافت می‌کند و به دیدن او می‌رود. در آن زمان تقی‌زاده به کمک کاظم‌زاده ایرانشهر مقالاتی درباره ایران در روزنامه‌های اروپا چاپ می‌کرد و آلمانیها از این طریق نشانی او را پیدا کرده بودند. اوایل جنگ بین‌الملل اول بود و آلمانیها برای شوراندن ایرانیها و هندیها علیه انگلستان برنامه‌هایی داشتند و تقی‌زاده از جمله کسانی بود که برای اجرای نقشه‌های خود در ایران در نظر گرفته بودند. تقی‌زاده در شرح ملاقات خود با کنسول آلمان و جریان سفر به برلن می‌نویسد:

«کنسول نوشته بود می‌خواهد مرا ببیند. رفتم دیدم. او به من گفت شما ممکن است به آلمان بروید؟ ما خیلی طرفدار آلمان و بر ضد روس و انگلیس بودیم. نه تنها من بلکه همه ایرانیهایی که آنجا بودند، همه برای آلمان سینه می‌زدیم، بدون این که ارتباطی با آنها داشته باشیم. گفتم با کمال میل می‌روم، اما بروم چکار بکنم در آنجا؟ گفت همین قدر مهیا باشید من به شما می‌گویم. در این بین میرزا رضاخان افشار هم پیش کنسول رفت و گفت من هم می‌خواهم بروم، یعنی من گفتم که او را هم می‌خواهم ببرم. گفتند خوب او را هم ببرید. برای هر دوتای ما خرج سفر دادند. ولی من خواستم بدانم من که می‌خواهم بروم آلمان چه حقوقی به من می‌دهند. گفتند چقدر می‌خواهید؟ گفتم ماهی دویست دلار. گفتند خیلی خوب. من غافل بودم. اگر می‌گفتم هزار، ده هزار دلار قبول می‌کردند. هیچ حرفی نبود. دیوانه‌وار میلیونها خرج می‌کردند. وقتی آمدیم و رسیدیم به آلمان حقیقت مطلب معلوم شد...

«آلمانیها به انقلابیون هند بسیار راغب بودند. اگر آنها صد میلیون می‌خواستند می‌دادند. یعنی همه قصدشان این بود که هندوستان را بشورانند... آنها گفته بودند اگر ما به هندوستان بخواهیم برویم باید از ایران رد بشویم و برویم هندوستان. اگر در ایران اشخاصی همدست نداشته باشیم نمی‌شود... آنها اسم مرا پیدا کرده بودند و به آلمانها

گفته بودند اگر فلانکس را پیدا کنید او در ایران نفوذ کلام دارد. این باعث شد که آلمانها پی من آمدند والا مستقیماً آلمانها مرا نمی شناختند. بعدها این مطلب را فهمیدم و واقع امر همین بود...

«آمدیم به برلین. رفتیم دیدیم کمیته انقلابیون هند آنجاست. آنها با ما خیلی مهربان بودند. چنین وانمود می کردند که ما شما را آوردیم اینجا. حالا بیائید با هم کار بکنیم. مرا در واقع جزو کمیته خودشان می خواستند بکنند. اینها در آن کمیته خودشان صبح تا شام کار می کردند. آلمانها به آنها تعلیم بمب و دینامیت و اسب سواری و تیراندازی می دادند. قرار بود اینها از راه عثمانی (تمام این راه را بروند) و از ایران رد بشوند و به هندوستان برسند و هندوستان را بشورانند.

«رفتم وزارت خارجه آلمان و آنها را دیدم. چون نظرشان بر این بود که ما با هندیها کار بکنیم من قبول نکردم. گفتم ما باید مستقل باشیم و یک کمیته ایرانی تشکیل بدهیم و همه وطن پرستان ایرانی و آلهائی را که نفوذ دارند جمع آوری بکنیم. آنها قبول کردند ما مشغول دعوت ایرانیهای وطن دوست از اینجا و آنجا، یعنی از سوئیس و فرانسه و انگلستان و استانبول شدیم... مرحوم کاظم زاده ایرانشهر از کمبریج آمد. پورداوود و مرحوم قزوینی و محمودخان اشرفزاده که جوان فعالی بود از پاریس آمدند. چند نفر دیگر از سوئیس: یکی راوندی، یکی سعدالله خان درویش، یکی هم جمالزاده (که تازه عروسی کرده بود) با زنش از آنجا آمدند. نصرالله خان جهانگیر هم بود. بعداً از استانبول هم هفت هشت نفر آمدند، از جمله اسمعیل امیرخیزی، نوبری و ناله ملت...

«در برلین مجمعی درست کردیم. قرار گذاشتیم که با آلمانها کار بکنیم. البته آنها از لحاظ مخارج هیچ مضایقه نداشتند. پول به سهولت می آمد و مخارج کار را می دادند. بعد اینها را دسته دسته فرستادیم به طرف ایران... مرحوم کاظم زاده ایرانشهر به تهران آمد. سردهسته آلهائی که به ایران فرستادیم او بود... آلمانها از انقلابیون همه ممالکی که تحت تسلط انگلیس یا روس یا فرانسه بودند سعی داشتند مردمی را در آلمان جمع آوری کنند تا عدهای بر ضد فرانسه و عدهای بر ضد روس و انگلیس کار بکنند. ما مشغول این کارها بودیم... بعداً روزنامه کاوه را بنا کردیم که روزنامه ای سیاسی بر ضد دشمنان آلمان و برای استقلال کامل ایران به تقویت آلمان بود. مخارجش را آلمانها می دادند...

«در آن مدت که من در آلمان بودم یکبار انتخابات در ایران برای مجلس شورای ملی به عمل آمد و مرا هم در غیاب خودم انتخاب کردند. اما به ایران نیامدم. نتوانستم بیایم. در کتاب اسناد مخفی وزارت خارجه انگلیس در باب ایران که چاپ شده یک تلگراف از سفیر انگلیس در ایران به وزارت خارجه انگلیس هست. در آن نوشته که اینجا صحبت این است که اگر انتخابات بشود فلانکس را هم انتخاب می کنند. آنجا می نویسد آنچه من اطلاع یافته ام این است که سفیر آلمان خیلی خوشحال است. آخرش هم نوشته اگرچه گمان نمی کنم فلانی بیاید و با اینها (یعنی آن دسته از مجلسیها) کار بکنند...»^{۳۶}

مهمترین کار تقی زاده و کمیته ایرانیان در آلمان، وادار ساختن دولت آلمان به گنجاندن ماده ای در قرارداد «برست لیتوفسک»^{۳۷} درباره تعهد تخلیه ایران از قوای روسیه و عثمانی بود که در آن زمان بخش اعظم شمال و غرب ایران را تحت اشغال خود داشتند. مورخ الدوله سپهر که در جنگ بین الملل اول منشی ایرانی سفارت آلمان بوده ضمن تأیید نقش تقی زاده و دوستان او در گنجاندن این ماده مهم در قرارداد متارکه جنگ آلمان و روسیه چنین می نویسد:

نظر به این که ماده دهم آن قرارداد برای ایران مژده حیات بخشی ربر داشت و استقلال حقیقی و کامل کشور ما را تضمین می نمود عیناً به نص آن می نمایم:

«فرماندهان کل قشون عثمانی و روس اساس آزادی و استقلال و تمامیت خاک ایران را مینا قرار داده حاضرند قشون خود را از ایران بیرون ببرند. فرماندهان مذکور هر چه زودتر با دولت ایران داخل مذاکرات می شوند که جزئیات امر تخلیه را تصفیه و سایر اموری را که برای انجام اساس مزبور ضرور است مقرر دارند»

در باب ماده دهم عهدنامه متارکه جنگ (برست لیتوفسک) تقی زاده به تقاضای جریده آلمانی «نرد دویچه زایتونگ» مقاله ای به رشته تحریر درآورد که در شماره ۲۳ دسامبر ۱۹۱۷ آن روزنامه درج شد. تقی زاده در این مقاله نوشت: «تخلیه ایران از قشون

۳۶- زندگی طوفانی... صفحات ۱۸۱ و ۱۸۷

۳۷- قرارداد «برست لیتوفسک» Brest-Litovsk پس از انقلاب بلشویکی روسیه بین

دولت آلمان و حکومت بلشویکی روسیه به امضا رسید.

خارجی اول قدمی است که در راه استقلال کامل ایران برداشته شد. لکن برای آن که ایران واقعاً آزاد و دارای تمام حقوق یک کشور مستقل باشد لازم است که این قدم را قدمهای دیگر در پی آید. اولاً لازم است تخلیه ایران به معنی تام و کامل به عمل آید نه جزئی، یعنی باید آن دسته‌های کوچک نظامیان خارجه هم که مدت‌ها به عنوان دروغین «محافظین قنصلخانه‌ها» در بعضی از قنصلخانه‌های خارجه نگاهداری می‌شد و در حقیقت پیشقراول استیلای نظامی بودند که هر وقت می‌خواستند به تدریج زیاد می‌کردند نیز عودت داده شود و یک فرد نظامی خارجه در ایران نماند. ثانیاً قشون انگلیس نیز که در ولایات جنوبی و بنادر ایران رحل اقامت انداخته‌اند و بهانه ظاهری آنها دائماً خوف از نفوذ و خطر روس بود نیز ایران بیطرف را کاملاً تخلیه کند که حقیقت ادعاهای طرفداری از استقلال ایران که آن دولت همیشه می‌کرد به فعل و ثبوت برسد. و ثالثاً مهمتر از همه آن است که قیودات و امتیازاتی که به موجب آنها به تدریج ایران را مغلول و مقید داشته و مانع از هرگونه حرکت و ترقی ایران شده‌اند باطل و زایل گردد و دست و پای ایران کاملاً از این زنجیرها آزاد شود...

«حالا باید دید آیا انگلستان هم، این مملکتی که خود را وطن آزادی می‌نامد نیز حسن نیت خود را عملاً اظهار و اثبات کرده و به دولت روس و آلمان تاسی نموده و پیروی اصول سابق‌الذکر را خواهد کرد و فوراً قشون خود را، که پس از عقب کشیدن عثمانی و روس دلیلی برای ماندن آنها در ایران نیست پس خواهد برد و به رفع قیودات مخل به آزادی و استقلال ایران، که همیشه درباره آنها عقب نماندن از روس را دلیل مجبوریست خود پیش می‌آورد، موافقت خواهد کرد یا نه. اینک موقع امتحان ادعاهاست...»^{۳۸}

این مقاله تقی‌زاده که در یک روزنامه معتبر آلمانی چاپ شده ملایم‌ترین نوشته او درباره انگلیسیها در زمان جنگ است، و گرنه او در روزنامه خود «کاو» شدیدترین حملات را به انگلیس و سیاست انگلیس به عمل می‌آورد و نخستین کتاب معتبر و مستند در شرح فجایع سیاست استعماری انگلیس زیر عنوان «کشف تلبیس یا دورویی و نیرنگ انگلیس» در همین سالها به وسیله او منتشر شد. تقی‌زاده در سالهای جنگ اول

۳۸- ایران در جنگ بزرگ. تألیف مورخ‌الدوله سپهر. چاپ ۱۳۳۶. صفحات ۴۷۳ تا

جهانی کتاب دیگری هم تحت عنوان «خیانت روس و انگلیس نسبت به ایران» منتشر کرد که در همان زمان به چندین زبان ترجمه شد. بعد از انتشار مقاله تقی‌زاده در روزنامه آلمانی هم، چون انگلیسیها سوء نیت خود را آشکار ساخته و حاضر به تخلیه ایران نمی‌شدند، تقی‌زاده حملات خود را به انگلیسیها در روزنامه کاهوه از سر گرفت و از آن جمله نوشت «عجب آن که روس ایران را آزاد می‌خواهد و استقلال آن را می‌شناسد و انگلیسیها که همیشه سنگ حمایت و دلسوزی ملل ضعیف را به سینه می‌زنند و مخصوصاً مدتی با وعده‌های توخالی گوش ایرانیان را پر نموده بودند، امروز چشم دیدن فرمان آزادی ایران را هم ندارند و بدون بیم و خجالت در آن تحریفاتی می‌نمایند که جاودان اسباب سیدروئی خود آنها خواهد شد.»^{۳۹}

بعد از پایان جنگ بین‌الملل اول و شکست آلمان، تقی‌زاده در برلن ماند و در همان‌جا با یک دختر آلمانی که مسلمان شد و نام «عطیه» بر خود نهاد ازدواج کرد. انتشار روزنامه کاهوه، این بار بدون کمک دولت آلمان که دیگر انگیزه‌ای برای حمایت از این روزنامه نداشت ادامه یافت. کاهوه بعد از کودتای ۱۲۹۹ و امضای قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، از فصل ششم این قرارداد که راه مداخلات بعدی روسها را در ایران باز می‌گذاشت انتقاد کرد. تقی‌زاده نامه‌هایی هم در این مورد به چند نفر از دوستانش که وکیل مجلس بودند نوشت و سرانجام قرارداد به‌انضمام مکاتباتی بین دولت ایران و سفیر شوروی در تهران، که متضمن توضیحاتی برای رفع ابهام فصل ششم قرارداد بود و از خطر مداخلات احتمالی دولت شوروی در ایران می‌کاست، به تصویب رسید.

تقی‌زاده در برلن بود که از طرف دولت ایران مأموریت یافت به مسکو برود و مذاکراتی برای عقد قراردادهای تجارتنی و کنسولی با دولت شوروی به‌عمل آورد. در جریان این مأموریت که یکسال و نیم طول کشید تقی‌زاده با علی سهیلی که به عنوان منشی او تعیین شده بود آشنا شد. درباره سهیلی که بعدها به مقام نخست‌وزیری ایران هم رسید تقی‌زاده شرح جالبی نوشته و پس از اشاره به این مطلب که بر اثر آشفتگی اوضاع در تهران حقوقی برای او تعیین نشده بود، می‌نویسد «چون به سهیلی حقوق ندادند گرسنه ماند. مرتب به من می‌نوشت چکار بکنم و من به طهران می‌نوشتم. هیچ به او نمی‌دادند. عاقبت گفتند وجهی به عنوان انعام می‌فرستیم. او هم اوقاتش تلخ شد. من

خیلی سخت به طهران نوشتم. آخر دادند!»^{۲۰}

هنگامی که رضاخان سردار سپه در آبان ماه سال ۱۳۰۲ به نخست وزیر رسید، محمدعلی فروغی وزیر خارجه او که با تقی زاده آشنائی قبلی داشت با رضاخان درباره او صحبت کرد و پیشنهاد کرد تقی زاده را برای مذاکره با دولت جدید انگلیس به لندن بفرستند. تقی زاده می نویسد فروغی به مناسبت آشنائی وی با سران حزب کارگر انگلیس که به حکومت رسیده بودند او را برای این مأموریت در نظر گرفته بود. تقی زاده درباره این مأموریت چنین می نویسد:

«مرحوم فروغی ذکا الملک تلگراف کرد که چنین صلاح می دانند شما بروید لندن. هزار لیره هم به من حواله دادند. من به لندن رفتم. ولی نمی دانستم به چه عنوان با حضرات انگلیسیها صحبت کنم، چون عنوان رسمی نداشتم. طهران از این کار به کلی غفلت داشت. سفیر ایران مفتاح السلطنه بود. به او تلگراف کرده بودند که مرا به یک عنوانی به انگلیسیها معرفی بکنند. اتفاقاً سفیر انگلیس در ایران «سرپرسی لورن» هم آن وقت در لندن بود. مفتاح السلطنه عده ای از اشخاص مربوط به وزارت خارجه انگلیس و سفیر انگلیس در ایران و بعضیها را دعوت به ناهار کرد. از جمله وثوق الدوله را هم که در لندن بود دعوت کرده بود...

«از چیزهای شنیدنی این است که سفیر انگلیس در ایران سر ناهار نزد من نشسته بود. وثوق الدوله آن طرف میز بود. انگلیسیها ادعای چهار میلیون لیره خسارت می کردند که در شیراز و غیره خرج کرده ایم. البته سردار سپه با این کار خیلی ضد بود، ولی آنها آخر هر سال که می شد یک مراسله ای می نوشتند که چهار میلیون لیره با فرعش این قدر می شود. سردار سپه اعتنا نمی کرد. سفیر انگلیس گفت من آمدم صحبت کردم کم کردند. این مبلغ را آوردند به دو میلیون و نیم لیره. من به او گفتم ایران خود را مقروض نمی داند. می بینید که دولت روس این همه قرضها را قلم کشید و گذشت کرد، اما شما آمدید برای خرجهایی که خودتان در ایران کردید حساب درست کردید... بعد گفت این پولی که از ایران می خواهیم پولی است که وثوق الدوله، صارم الدوله و نصرت الدوله رشوه گرفته اند. او با صدای بلند می گفت این سه نفر

گرفته‌اند و وثوق‌الدوله هم می‌شنید. سه نفری چهارصد هزار تومان رشوه گرفته بودند. دو‌ست هزار تومانش را وثوق‌الدوله، صد هزار تومان صارم‌الدوله و صد هزار تومان نصرت‌الدوله برداشتند... رضاشاه که سر کار آمد گفت این حرامزاده‌ها پول از خارجه گرفته‌اند باید پس بدهند. بعدها وقتی من وزیر مالیه بودم مأمور شدم این پولها را پس بگیرم و گرفتم...»^{۴۱}

هنگامی که تقی‌زاده در لندن بود از تهران به نمایندگی مجلس پنجم انتخاب شد و تصمیم گرفت به ایران بازگردد. چند روز بعد از مراجعت به تهران، تقی‌زاده برای اولین بار با رضاخان، که در آن موقع سردار سپه و رئیس‌الوزرای مقتدر ایران بود، ملاقات کرد و به جمع محارم و مشاوران خصوصی او پیوست. مشاوران دیگر رضاخان در آن زمان عبارت بودند از مستوفی‌الممالک و میرزا حسن خان مشیرالدوله و مصدق‌السلطنه و حسین علاء و یحیی دولت‌آبادی که همه نماینده مجلس بودند. رضاخان محرمانه با چندتن از نمایندگان با نفوذ مجلس پنجم نیز ارتباط برقرار کرده و می‌خواست با تهدید و تطمیع آنان از مخالفت آنها با انجام نقشه‌های خود برای تصاحب تاج و تخت جلوگیری به عمل آورد.

در جلسه فوق‌العاده روز نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی، که طرح خلع قاجاریه از سلطنت مطرح شد، مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله غایب بودند و مدرس نیز به عنوان اعتراض از جلسه خارج شد. تنها چهار نفر از نمایندگان مستقل (تقی‌زاده و مصدق‌السلطنه و حسین علاء و دولت‌آبادی) که رضاخان کوشش زیادی برای تحبیب آنها به عمل آورده بود در مجلس ماندند و هر چهار نفر طبق توافق و قرار قبلی بین خودشان به مخالفت برخاستند. اولین ناطق مخالف تقی‌زاده بود که بعد از مقدمه‌ای گفت درست است که وضع مملکت بحرانی است و بعضی‌ها می‌خواهند این مسئله زودتر حل شود، ولی مصلحت در این است که این کار به این تعجیل و طوری انجام نشود که «خدای نکرده اسم فشار رویش گذاشته شود». تقی‌زاده سخنان خود را با این جملات تمام کرد که «خدا را شاهد می‌گیرم و ملت و مملکتی را که مرا وکیل کرده است شاهد می‌گیرم و در مقابل تاریخ و در مقابل نسلهای آینده می‌گویم که این کار به این ترتیب مطابق قوانین اساسی مملکت نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست.

بیشتر از این حرف زدن هم صلاح نیست. همه این را می‌دانند. آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است...»^{۴۲}

بعد از تقی‌زاده، حسین علاء و دکتر مصدق و دولت‌آبادی هم در مخالفت با طرح خلع قاجاریه صحبت کردند، ولی با مقدماتی که فراهم شده بود این طرح با اکثریت قاطع نمایندگان مجلس پنجم به تصویب رسید و یک ماه بعد از آن با تشکیل مجلس مؤسسان رضاخان به سلطنت انتخاب گردید. تقی‌زاده می‌نویسد «ما چند نفر، یعنی من و علاء و مصدق‌السلطنه و مشیرالدوله دیگر به مجلس نرفتیم و قریب دو ماه غایب بودیم. دوره مجلس نزدیک به اختتام بود. بعدها تأمل برای ما پیش آمد که آیا بکلی و برای همیشه مجلس را ترک بکنیم، یا حالا پس از آن که به تکلیف خود عمل کرده‌ایم مجدداً برویم. من و مرحوم علاء مایل به رفتن به مجلس بودیم. مشیرالدوله هم از ما تبعیت کرد و گفت اگر شما بروید من هم می‌آیم. مصدق‌السلطنه مایل به رفتن به مجلس نبود و در عقیده خود اصرار داشت. ولی وقتی دید نظر ما بر رفتن است، گفت اگر شما بروید من به تنهایی عقب نمی‌مانم، من هم می‌روم و همین‌طور شد. ما رفتیم به مجلس. دوره مجلس طولی نکشید و منقضی شد. بعد که انتخابات برای مجلس جدید شروع شد ما باز فعالیتی داشتیم و مرحوم علاء و من باز هم انتخاب شدیم...

«در جمله معترضه می‌گویم، در آن مدتی که ما دیگر مجلس نرفتیم خانه‌های ما تحت نظر بود و شب و روز دم در خانه هر یک از ما چند نفر مفتش دائماً مراقب بودند. برای دیدن همدیگر و مشاوره ترتیبی دادیم که مصدق‌السلطنه که اتومبیل داشت به منزل من می‌آمد و من سوار می‌شدم و مرحوم علاء را هم سوار می‌کردیم و از بیراهه به ونک می‌رفتیم به منزل مرحوم مستوفی‌الممالک و مفتش نمی‌توانست به اتومبیل ما برسد... در این بین یک روز مرحوم ارباب کیخسرو گفت که سردار سپه به او گفته است که این رفقای شما از من قهرند؟ او گفته بود خیر، آنها فکری بر ضد شما ندارند. قصد آنها این بود که به قانون اساسی خللی نیاید، یعنی مقصودشان طرفداری از قاجاریه یا بر ضد شخص شما نبوده و از طرف خود گفته بود که اگر مایل باشید شاید ترتیبی بدهم که پیش شما بیایند و شما را ببینند. او هم اظهار میل کرده بود. لذا یک روز من و علاء و

۴۲- مستخرج از صورت جلسه رسمی مذاکرات مجلس شورایی. دوره پنجم. جلسه

ارباب کیخسرو با هم پیش رضاخان رفتیم و صحبت کردیم. بعد از آن هم مفتش دیده نشد و موقوف شد...»^{۲۳}

در خردادماه سال ۱۳۰۵ که رضاشاه مستوفی‌الممالک را به نخست‌وزیری انتخاب کرد، تقی‌زاده که در آن موقع به مناسبت فوت مادر همسرش به برلن رفته بود به‌عنوان وزیر خارجه معرفی شد، ولی تقی‌زاده حاضر به قبول این پست نشد. تقی‌زاده همزمان با شروع انتخابات دوره هفتم مجلس شورای ملی به تهران مراجعت کرد و خاطرات او از این دوران هم شنیدنی است:

«وقتی که دوره آن مجلس به اتمام رسید و اعلان انتخابات جدید کردند - که برحسب مرسوم سه ماه به آخر دوره مانده شروع به انتخابات جدید می‌کردند - مداخلات دربار از حد تجاوز کرد. درحقیقت رضاشاه تصمیم قطعی گرفته بود که یک نفر هم از اشخاصی که مطیع او نباشند انتخاب نشود. من در مجلس برخلاف این اقدامات حرف زدم و این باعث شد که دوباره اطراف منزل من را مفتش گذاشتند... دو سه ماه طول کشید و خسته شدم. به هر کجا حتی بقال سرکوچه هم می‌رفتیم این مفتش می‌آمد. عاقبت کاغذی نوشتم، وقت خواستم بروم شاه را ببینم. وقت هم داد...»

«شاه آن وقت در سعدآباد بود. زیر چادر پذیرائی کرد. خیلی با محبت صحبت کرد و گفت دل شما تنگ نشود که این مجلس انتخاب نشدید. این مجلس دیگر لایق شما نبود. گفت کاری در خارجه بگیرید. همین طور هم شد و وقتی از آنجا برگشتم دیگر مفتش نبود. مرا سفارت مسکو دادند. همیشه قبل از سلطنتش هم نیتش این بود که اگر کارش گرفت مرا مأمور مسکو کند. علی‌الرسم آگرمان (پذیرش) می‌خواهند که جنبه تشریفاتی دارد. اما روسها نخواستند و قبول نکردند. از دست من خیلی دلشان پر بود. از آن وقت که من مأمور عقد عهدنامه‌ها شده بودم. گفتند وزیر خارجه روس گفته بود تصور نمی‌کنم مأموریت ایشان برای بهبودی روابط دو کشور فایده داشته باشد. به رضاشاه هم خیلی برخورد و گفت جهنم که نمی‌خواهند...»

«قریب هفت ماه در منزل نشستم. هیچ کاری نداشتم... سه چهار مرتبه در زندگی بیش از اندازه تصور از حیث معیشت بد گذشت. یکی هم همین اوقات بود که طول کشید. یک تومان هم عایدی نداشتم. دارائی هم نداشتم. مهمانی از تبریز رسید،

همشیرهزاده، برای خوردن چیزی نداشتیم. ساعت طلای خود را درآورده به مستخدم دادم که گرو بگذارد و نان و گوشتی بخرد بیاورد...

«یک روز مرحوم تیمورتاش که وزیر دربار بود در یک مجلس ختمی پهلوی من نشسته بود. گفت شاه نظرش این است که شما والی خراسان بشوید. گفتم باید فکری بکنم و قصد داشتم جواب رد بدهم. ولی مرحوم سرلشگر حبیب‌الله شیبانی پیش من آمد. با ما خیلی دوست بود. به من گفت فلانی، شما این پیشنهاد را رد نکنید برای این که در کله این شخص فرو رفته که شماها (مخصوصاً من و علاء) نمی‌خواهید با او کار بکنید... این بود که من پس از مشاوره با مرحوم مستوفی‌الممالک قبول کردم و به مشهد رفتم...»^{۴۴}

تقی‌زاده قریب شش ماه والی خراسان بود، تا این که در تابستان سال ۱۳۰۸ به دستور رضاشاه به تهران احضار گردید و به‌عنوان وزیر مختار ایران در لندن تعیین شد. تقی‌زاده در خاطرات خود می‌نویسد «رضاشاه امیدش به من بود که بروم لندن جلو انگلیسیها را بگیرم» ولی توضیح بیشتری در این مورد نداده و ادامه می‌دهد «به طهران آمدم و به عجله به لندن رفتم. تا ماه آوریل ۱۹۳۱ در لندن به‌عنوان سفارت بودم. آن وقت مرا از طهران خواستند. رضاشاه مایل بود که من در کابینه هیئت وزراء داخل شوم و میل داشت وزارت مالیه را قبول بکنم و چون ملتفت شد که من به وزارت مالیه مایل نیستم وزارت طرق (راه) را پیشنهاد کرد. من به وزارت طرق رفتم و پنج شش ماه در وزارت طرق بودم. بعد به اصرار به من قبولاند که وزارت مالیه را به‌عهده بگیرم. چندی متکفل هر دو وزارتخانه بودم، ولی به‌واسطه زیادی کار وزارت طرق را ترک کردم و منحصراً مشغول وزارت مالیه شدم. سه سال و کسری متصدی وزارت مالیه بودم، تا آنکه رضاشاه قدری عدم رضایت پیدا کرد و کابینه را که تحت ریاست مرحوم مخبرالسلطنه بود عوض کرد. ذکاالملک فروغی رئیس‌الوزراء شد و کابینه جدیدی تشکیل دادند که من دیگر در آن نبودم.»^{۴۵}

دوران وزارت مالیه تقی‌زاده، که از تیرماه سال ۱۳۰۹ تا شهریور ۱۳۱۲ به‌طول انجامید، حساس‌ترین دوران زندگی سیاسی او به‌شمار می‌آید، زیرا داستان لغو امتیاز

۴۴- زندگی طوفانی... صفحات ۲۰۹ تا ۲۱۴

۴۵- زندگی طوفانی... صفحه ۲۱۷

داری و مذاکرات طولانی برای حل مسئله نفت و سرانجام انعقاد قرارداد جدید و تمدید مدت امتیاز نفت در این مدت به وقوع پیوست، و با این که در جریان مذاکرات مربوط به نفت تیمورتاش وزیر دربار و فروغی وزیر خارجه و داور وزیر عدلیه هم نقش مهمی داشتند بار مسئولیت سرانجام به گردن تقی‌زاده افتاد و او بود که به دستور رضاشاه پای قرارداد ۱۹۳۳ را امضا کرد. امضای قرارداد ۱۹۳۳ بزرگترین نقطه ضعف سیاسی تقی‌زاده بود که در تمام مدت باقیمانده عمر او، بخصوص پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضاشاه، علیه وی مورد استفاده قرار گرفت و توضیحات مکرر تقی‌زاده در این مورد، این لکه را از دامان او پاک نکرد.

تقی‌زاده هم در مجلس و هم در خاطرات خود توضیحات مفصلی درباره ماجرای الغاء امتیاز داری و امضای قرارداد ۱۹۳۳ داده، که نکاتی از سخنرانی معروف او در مجلس و همچنین قسمتهائی از خاطرات وی را در این مورد، از نظر اهمیت موضوع نقل می‌کنیم. تقی‌زاده در جلسه مورخ هفتم بهمن‌ماه ۱۳۲۷ مجلس شورای ملی در پاسخ عباس اسکندری نماینده دوره پانزدهم مجلس که اتهاماتی در مورد امضای قرارداد ۱۹۳۳ وارد کرده بود، پس از اشاره مختصری به اظهارات عباس اسکندری درباره فراماسونری و عضویت تقی‌زاده در این سازمان، که آن را افسانه جن و پری می‌خواند، به تشریح اوضاع سیاسی ایران در دوره رضاشاه و چگونگی امضای قرارداد ۱۹۳۳ پرداخته و ضمن آن چنین گفت:

اعظم وقایعی که در سی سال اخیر بلکه در یک یا دو قرن اخیر در این مملکت اتفاق افتاد، ظهور شخص با اقتداری بود که درجه تسلط و قدرت او بر همه چیز این مملکت و حتی نفوس و اموال و اعمال مردم آن روز بهروز تزايد گرفت و عاقبت به جائی رسید که اگر آقایان محترم دور از آن زمان بودند من در یک روز تمام صحبت قادر بر تصویر کامل آن نمی‌شدم. آن شخص اقدامات و اعمال خوب زیادی داشت و قطعاً وطن‌دوست و خیرخواه این مملکت بود لیکن این صفات خوب بر حسب ضعف طبیعت بشری با بعضی نقص‌های تأسف آمیز که جز گرفتاری و عدم شمول عنایت و توفیق الهی نامی بدان نمی‌توانم بدهم و ضمناً با بعضی اشتباهات هم توأم بود و من نمی‌خواهم نه از آن نقائص محدود و نه از آن اشتباهات که در مقابل اعمال عظیمه و تاریخی و شایسته تحسین ابدی او نسبتاً جزئی بود، حرف بزنم... شاه مرحوم بطور قطع و جزم مصمم بود که همه عهدنامه‌های نامطلوب و

امتيازات خارجی و مداخلات خارجیان را در حقوق و محاکمات اتباع خود در ایران و حتی هر نوع حقوق کهنه شده را مانند وجود دو قطعه خاک در شمیرانات خارج از حیطه قدرت و حکم دولت این مملکت فسخ و نسخ و باطل و ملغی سازد و این کار را کاملاً به انجام رسانید تا آنکه نماند از آنها جز امتیاز داری. پس اقدام به اصلاح آن امتیاز کرد تا حقوق ایران بطور مطلوب استیفا شود. این اقدام داستان خیلی درازی دارد و چند سال طول کشید و اسناد و اوراق آن در ضبط وزارت مالیه باید موجود باشد. عاقبت حوصله شاه تنگ شد و شاید تعویق کار را حمل بر ممانعت می نمود و همیناً میل نداشت حتی یک قید هم از قیود قدیمه به شکل سابق برای مملکت باقی بماند. یک روز بفته مصمم شد امتیاز را فسخ کند و حکم برای این کار داد و واضح است که هم حکم او همیشه بدون تخلف و استثناء در یک ساعت اجرا می شد و هم در این مورد بالخصوص که بسیار و به اهلی درجه خاطرش متغیر بود احدی را یارای چون و چرا و نصیحت به او نبود پس این کار اجرا شد. اگرچه اتخاذ این طریق به این نحو به عقیده وزراء و رجال خیرخواه ایران در آن زمان صحیح نبود و چنانکه بعدها از نتیجه کار دیده شد، یکی از اشتباهات بزرگ آن مرحوم در مدت سلطنت وی بود. منظورم این نیست که امتیاز داری بایستی به همان حال بماند، ولی ترتیب الغای آن بطور ناگهانی و بی مطالعه باعث زحماتی شد که این امتیازنامه جدید با مواد نامطلوب آن محصول آنست. موضوع منجر به شکایت کمپانی و حمایت دولت او و تقاضای حکمیت لاهه و تهدید از طرف ایران به شکایت از انگلستان به جامعه ملل و قبول آنها مراجعه امر را به جامعه و رفتن آقایان علاء و داور به ژنو شد و تا اینجا کار با وزارت خارجه بود و اقدامات به وسیله مرحوم فروغی به عمل می آمد. در جامعه ملل کار به جایی نرسید و قبل از صدور حکمی در این باب وساطت و توصیه های مذاکرات مستقیم به میان آمد و چون دولت ایران گفته بود که الغای امتیاز به واسطه نامطلوب بودن شرایط آن بوده و حاضر خواهند بود با شرایط مطلوب و موافق منافع ایران امتیاز جدیدی (البته برای بقیه مدت امتیاز سابق) بدهند، حضرات به تهران آمدند تا سعی در حصول مقصود به این نحو نموده امتحانی بکنند و اگر توافق حاصل نشد باز به جامعه ملل برگردند و داوری بخواهند. مذاکرات در تهران با مأموریت چهار نفر برای این کار یعنی مرحوم فروغی - مرحوم داور و آقای علاء و اینجانب جریان یافت. پس از چند هفته مذاکره توافقی در شرایط حاصل نشد، لکن این نتیجه حاصل شد که اگر قدری

گذشت از طرفین می‌شد طرح جدید به مراتب از امتیاز داری بهتر می‌شد، لکن وقتی که حضرات از توافق با مأمورین واسطه مذاکرات مأیوس شدند، عزم عودت کردند و به شاه هم گفتند. در این وقت بود که وی ظاهراً از عاقبت کار اندیشناک شد و عزم بر میانه گرفتن شخصاً و سعی در کنار آمدن با حضرات کرد و اگر هم با همان شرایطی که خود شرکت حاضر به قبول آنها شده بود و در واقع همان شرایط فعلی امتیازنامه فعلی بود (غیر از موضوع تمدید امتیازنامه) کار انجام می‌یافت، امتیازنامه جدید به مراتب مرجح بر امتیاز قدیم بود و اگر کسی غیر از این پندارد ناشی از اشتباه و قلت تدقیق و مطالعه است. لکن در روز آخر کار به ناگهانی صحبت تمدید مدت را به میان آوردند و اصرار ورزیدند و در مقابل هر نوع محاجه و مقاومت از طرف واسطه‌های ایرانی مذاکرات در منظور خودشان پافشاری و تهدید به قطع مذاکرات و حرکت فوری از ایران کردند و شد آنچه شد، یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب‌الاختیار به آن راضی نبودیم و بی‌اندازه و فوق تصور علول شدیم و از همه بیشتر شخص من و پس از من (محض یاد خیر باید بگویم) مرحوم داور متأثر و متألم و علول شدیم، لیکن هیچ چاره نبود و البته حاجت به آن نیست که عرض کنم که چرا چاره نبود، زیرا زمان نزدیک است و اغلب آقایان شاهد وقایع و وضع آن عهد بودند و حقیقت مسئله عیان است و حاجت به بیان ندارد و می‌دانند که برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید. او هم ظاهراً از عاقبت کار اندیشه کرده و حاضر به عقب رفتن و پس گرفتن حکم فسخ امتیاز سابق هم به هیچ وجه نبود و شق ثالث هم وجود نداشت و کسی نمی‌داند که در صورت برگشتن طرفین به زوجه حکمی می‌شد و نتیجه چه بود. ولی باید عرض کنم مقصود از این که گفتم چاره نبود تنها بیم اشخاص نسبت به خودشان نبود، بلکه اندیشه آنها نسبت به مملکت و عواقب نزاع به آن کیفیت نیز بود، زیرا بیرون آمدن از مخمصه‌ای که به ظاهر بنیست می‌نمود سهل نبود و اصل نکته و جان کلام در این یک جمله اخیر است که میل ندارم زیاد شرح بدهم، و به قول معروف برای دل‌های بی‌غرض یک حرف بس است:

سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش بعضی‌ها آن‌نور نیست
 ... من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت قرارداد نبودم و دیگران هم بودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تفسیر آلت فعل نبوده، بلکه تفسیر

فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. او خود هم راضی به تمدید مدت نبود و در بدو اظهار این مطلب از طرف حضرات روبروی آنها به تحاشی و وحشت گفت «عجب! این کار که بهیچ وجه شدنی نیست. می‌خواهید که ما سی سال بر گذشتگان برای این کار لعنت کرده‌ایم پنجاه سال دیگر مورد لعن مردم و آیندگان بشویم؟» ولی عاقبت ناچار به تسلیم شد...»

تقی‌زاده در خاطرات خود شرح مفصل‌تری در مورد اخیر داده و می‌نویسد: آخرین جلسه در حضور رضاشاه تشکیل شد که همان آدمها، فروغی و داور و علاء و من بودیم و شاید یکی دو نفر از وزراء هم بودند. لرد کدمن و فریزر هم آمدند... در صحبتها که کردیم گفتیم در بعضی چیزها توافق نتوانستیم بکنیم. گفتیم اصل اختلاف این است که آنها مدت زیادتر می‌خواهند و زیر بار این نمی‌رویم. رضاشاه خیلی برآشفته. گفت این که دیگر هیچ شدنی نیست و نمی‌شود. گفت «ما سالهای سال لعنت کرده‌ایم به آنها که امتیاز اولی را منعقد کرده‌اند، حالا می‌خواهید که سالهای سال هم به ما لعنت بکنند؟». به فارسی می‌گفت و آنها که مترجم داشتند فهمیدند. لرد کدمن دیگر چیزی نگفت. آرام بود و فقط گفت خوب نمی‌شود ما حرفی نداریم. پس مرخص می‌فرمائید برویم. او همیشه تهدیدش این بود که به جامعه ملل می‌رویم...

بعد از آن جلسه را خدا می‌داند، من نمی‌دانم. هیچ کس هم نمی‌داند چه واقع شد. رضاشاه به داور و علاء گفت شما هم چمدانهایتان را ببندید و به جامعه ملل بروید، ولی باطناً تزلزلی پیدا کرده بود. ما خوشحال بودیم که او محکم ایستاده است، اما تزلزلی پیدا کرد و بالاخره راضی شد. خدا بیامرزد داور را. گفت این دیگر خیلی بد شد. احساس می‌کرد که همیشه باعث بدنامی و هیا هو می‌شود و به ما لعن می‌کنند. آخر بنا شد که همین‌طور حاضر بشود و امضاء بکنند. من خیلی خیلی متأثر شدم...

آخر یک شبی امضاء شد. قلم طلا حاضر کرده بودند. بعد آن را با یک کاغذی برای من فرستادند. من هم کاغذی نوشتم و قلم را فرستادم پیش رضاشاه و گفتم پیش خودتان باشد. درواقع معنی‌اش این بود که شما این کار را کرده‌اید. ولی او نفهمید... من چون خیلی ناراضی بودم پیش خود می‌گفتم یک روزی از دست رضاشاه از ایران می‌روم و دیگر بر نمی‌گردم. خیلی ملول بودم. رضاشاه ملتفت شد. گفت شما چی‌تان هست؟

۴۶- مستخرج از صورت جلسه رسمی مذاکرات مجلس شورای ملی. دوره پانزدهم. جلسه